

مریم و شیرین در شعر فردوسی و نظامی

قهرمان منظومه خسرو و شیرین نظامی که شخصیت او هسته مرکزی و محور پیشامدهای این داستان است، نه خسرو پرویز پادشاه ساسانی بلکه شیرین همسر اوست. خسرو و نیز فرهاد، که ماجرای عشق او به شیرین انگیزه ایجاد داستان فرعی مستقلی در قالب مثنوی اصلی گردیده است، هر دو به گرد این وجود پرغرور افسانه‌ای می‌چرخند، و بویژه خسرو به رغم قدرت نامحدود خویش در همه درگیرها مغلوب اراده و رأی استوار شیرین می‌گردد.

سرگذشت خسرو پرویز را از کتابهای تاریخ می‌شناسیم. فردوسی نیز بیش از چهار هزار و شصصد بیت یعنی تقریباً نه درصد شاهنامه را به معرفی این آخرین پادشاه بزرگ ایران باستان اختصاص داده است.^۱ اما هویت شیرین در پرده افسانه نهفته است. چهره او نخست بار در شاهنامه و سپس با درخششی بیشتر در منظومه نظامی ظاهر می‌شود و با وضوحی در حد یک عنصر تاریخی حضور خود را در ذهن و وجدان ادبی مردم ایران تثبیت می‌کند.

دانشمند فقید آلمانی آیلرس با استفاده از روایات آشوری و بابلی و سنجش آنها با نکته‌های دقیقی که در شعر نظامی یافته است، شیرین را بازتاب جدیدی از افسانه‌های مربوط به سمیرامیس می‌داند که ریشه آن به ملکه تاریخی آشور، سامورامات Sāmmurāmāt (۸۱۰-۸۰۵ ق.م.) می‌رسد.^۲ وجود اساطیری سمیرامیس و افسانه‌های او قرنهای بسیار پیش از روزگار نظامی در بین النهرین و ایران شناخته بوده

است. به عقیده آیلرس شیرین نظامی چهره‌ای است که آن را ذهن شاعر نابغه از ترکیب افسانه‌های رایج عامیانه با نوع ازلی زنی، که زیبایی و توانمندی او در ضمیر ناخودآگاه مردم این سرزمینها از قدم‌الایام وجود داشته، آفریده است. آیلرس نه تنها در افسانه‌ها بلکه در واژه‌ها و اسامی جغرافیایی و نامهای اشخاص از قبیل شمیرا^۳ در شعر نظامی، که به عقیده او صورت پرداخته شده سمیرامیس است، دلالتی برای اثبات پیشنهاد خود یافته و عرضه کرده است.

معنی استنتاج آیلرس البته این نیست که در تاریخ زنی به نام شیرین وجود نداشته است. در میان مورخان کسی وجود همسری مسیحی موسوم به شیرین را برای خسرو پرویز انکار نکرده است. از روایات طبری و ثعالبی و چند مورخ دیگر قرون اولیه اسلام و تبعاتی که نلدکه با استفاده از منابع یونانی و سریانی و ارمنی نموده است، برمی آید که خسرو پرویز همسری بنام شیرین داشته که مسیحی بوده و قدرت و نفوذ خود را برای حمایت از مسیحیان بکار می برده است. از جمله نوشته‌اند که وی دیری ساخته بوده و شمطای نسطوری اثاث و اموال بسیار وقف آن کرده بوده است. شمطا از جمله کسانی است که بنا بر بعضی روایات در توطئه نهائی برای سقوط خسرو پرویز دست داشته است.^۴ نظامی در ذکر داستان شیرین و فرهاد و البته خسرو و حکایت عشق آنها سراغ از وجود اثری مکتوب در بردع می دهد که محل استفاده او بوده است. ولی پیش از هر ماخذ دیگری به شاهنامه فردوسی، «حکیمی کاین حکایت شرح کرده است»،^۵ نظر داشته است. نظامی قسمتهای عمده تاریخی این داستان را که فردوسی سروده بوده، در مثنوی خویش نیاورده است:

حدیث آن عروس و زاد فرخ	که اهل روم را چون داد پاسخ
همان لشکر کشیدن با نیاطوس	جناح آرامتن چون پَر طاطوس
نگویم چون دگر گوینده‌ای گفت	که من بیدارم ار پوینده‌ای خفت ^۶

نظامی نه از این رو که «... در جهان امروز کس نیست/ که او را بر هوسنامه هوس نیست»^۷ بلکه چون می گفت:

جهان عشق است و دیگر زرق بازی	همه بازی ست الا عشقبازی
اگر نه عشق بودی جان عالم	که بودی زنله در دوران عالم ^۸

عمر عزیز و قریحه بمانند خود را در سرودن داستانهای عشقی و از آن جمله خسرو و شیرین بکار برده است. در روایت فردوسی، خسرو از همان آغاز جوانی که «پدرزنله و پورچون پهلوان» بود

ورا بر زمین دوست شیرین بُدی بر او بر چوروشن جهان بین بُدی
پسندش نبود جز او در جهان ز خوبان و از دختران مهان^۹

گرفتاری وی در محاربات با بهرام چوبینه او را از توجه به شیرین بازداشت و چون با مریم ازدواج نمود دیگر سالها یادی از شیرین نکرد، تا روزی که با کبکبه پادشاهی به شکار رفت. شیرین که از آمدن خسرو آگاه بود خود را آراست و بر بام رفت و چون خسرو بدان جا رسید شیرین او را مخاطب ساخت و عشق گذشته را در خاطرش زنده کرد. خسرو بی آن که سخنی بگوید او را به مشکوی زرین فرستاد، و همین که از شکار برگشت موبد طلبید و او را به عقد خود درآورد. تمام این ماجرا در شاهنامه تقریباً بیست و پنج بیت است،^{۱۰} ولی نظامی آن را بصورت یکی از موثرترین و مهمترین صحنه‌های داستان درآورده و قسمتهایی نیز از ویس و رامین گرگانی بدان پیوند زده و مجموع آن را در پایان کشاکشهای دور و دراز میان عاشق و معشوق نقل کرده است.

بنا بر روایت فردوسی بزرگان ایران از پیوند خسرو با شیرین خشنود نیستند و سه روز از بارگاه دور می‌مانند. روز چهارم شاه آنان را می‌طلبد و در پاسخ به پرسش او موبد از زبان بزرگان شکایت آغاز می‌کند که

کنون تخمه مهتر آلوده گشت بزرگی از آن تخمه پالوده گشت
پدر پاک و مادر بود بدهنر^{۱۰} چنان دان که پاکی نیابد پسر
دل ما غمی شد ز دیو سترگ که شد یار با شهریار بزرگ
به ایران اگر (مگر) زن نبود جز این که خسرو بر او خواندی آفرین^{۱۱}

خسرو به گله‌گزاری موبد پاسخی نمی‌دهد و صبح روز بعد طشتی زرین که پر از خون پلید است به مجلس می‌آورند. بدو: «از آن طشت هر کس پیچید روی/ همه انجمن گشت پر گفتگوی» سپس به فرمان خسرو طشت را پاک می‌شویند و پراز می‌و مشک و گلاب می‌کنند. شاه شیرین را بدان طشت تشبیه کرده می‌گوید که «..... شیرین به شهر/ چنان بد که آن بی منش طشت زرا/ کتون طشت می شد به مشکوی من/ بر این گونه بویا شد از بوی من»^{۱۲}

و با این ترفند زبان مخالفان را می‌بندد. از گفتار فردوسی دقیقاً بر نمی‌آید که بزرگان ایران چرا شیرین را لایق همسری او نمی‌دانند. آیا «بزرگی از آن تخمه پالوده گشت» به همان معنی است که ثعالبی مؤلف غرر اخبار ملوک الفرس گفته است که چون شیرین از طبقه نجبا نیست فرزند او ناپاک خواهد بود؟^{۱۳} یا شیرین را با توجه به تهمت جادوگری که در پایان داستان صریحاً عنوان می‌شود «دیو سترگ» می‌خوانند؟ یا

می توان گمان نمود که مسیحی بودن شیرین، که فردوسی ذکر نکرده است، خاری در چشم موبد و یاران اوست؟ باید بیاد بیاوریم که ایرانیان از ازدواج خسرو پرویز با مریم نیز خرسند نبودند، ولی درگیری پادشاه با بهرام چوبینه و مدد رسانی قیصر پرده حیائی پیش چشم آنها کشیده و مجالی به این اظهار مخالفت صریح نداده است تا وقتی که بعد از هزیمت بهرام خسرو، پس از مشورت با کسان خود، جامه رومی آراسته به چلیپا را که قیصر برای او فرستاده است بر تن می کند و با همان ردای ترمایی به رسم زرتشتی باژ می گیرد. این دو کیشی و ترکیب باژ و چلیپا خشم نیاطوس رومی و نیز بندوی ایرانی را بر می انگیزد و نزدیک است فتنه ای بر پا شود، ولی با نصیحت مریم خردمند دوسردار مخالف رام می شوند و آتش کین به ظاهر فرو می نشیند. ولی پسر مریم شیرویه گرفتار شومی این وصلت می شود و در حقیقت اوست مصداق پیشگوی موبد که در سرزنش خسرو در وصلت او با شیرین گفته بود «چنان دان که پاکی نیابد پسر» (یا: از او پاک ناید پسر^{۱۴}). وقتی شیرویه به دنیا می آید اختر شناسان پیش بینی می کنند که «از این کودک آشوب گیرد زمین»^{۱۵} این قرینه یادآور نکته ای است که نلدکه بدان اشاره نموده و اخیراً نیز دکتر نینا گارسونیان، استاد تاریخ و تمدن ارمنی، تکرار نموده است و آن نکته این است که منابع بیزانطینی از این که مریم دختر قیصر و مادر شیرویه بوده است سخنی نمی گویند^{۱۶} و محتمل است که وی با شیرین همسر محبوب خسرو پرویز اشتباه شده، یا خود دختری یونانی از زنان حرمرای شاهی بوده باشد.^{۱۷}

علی ای حال، به گفته فردوسی، خسرو پس از گرفتن شیرین نیز:

همه روز با دخت قیصر بدی	همو در شبستانش مهتر بدی
ز مریم همی بود شیرین به درد	همیشه ز رشکش دور خساره زرد
به فرجام شیرین ورا زهر داد	شد آن دختر خوب قیصر نژاد
چو سالی برآمد که مریم بمرد	شبستان زرین به شیرین سپرد ^{۱۸}

پیش از ادامه سرگذشت شیرین باید سخنی درباره مریم در شاهنامه و مخصوصاً در داستان نظامی بگوییم.

مریم زنی ست مهربان و باوفا و دانا و بیگناه که از بید حادثه در سرزمین غربت افتاده است، سران و سرداران در او به چشم زنی بیگانه و پیرو کیشی غیر ایرانی می نگرند، و در شوی زن باره و چند رویه خود نیز نشانی از صمیمیت و وفاداری و عشق نمی یابد. فردوسی پس از ذکر پیوند مریم با خسرو پرویز بصورتی که بیانگر مهر پدرا نه قیصر به دخترش و نگرانی برای آینده اوست، فقط دو بار دیگر از او یاد می کند و سخن او مانند هر

مورد دیگر گزارش‌مانند و بی‌حشو و پیرایه است. در یکی از نبردهای خسرو با بهرام چوبینه، شاه در کوهساری تنها افتاده و نزدیک است که کشته شود. سردار رومیان نیاطوس این خبر را به مریم رسانده می‌گوید: «بترسم که شد شاه ایران زمین». از این خبر:

خراشید مریم دورخسار خویش ز تیمار جفت جهاندار خویش
هم آن گاه خسرو از آن روی کوه پدید آمد از راه و دور از گروه
چنان لشکر نامور شاد گشت دل مریم از دردش آزاد گشت^{۱۹}

نوبت دوم در هنگامه اختلاف میان بندوی ایرانی و نیاطوس است بر سر جامه ترمایان که شاه بر تن کرده است. سخنان مریم، «... زن هوشمند/ که بودی لبانش همیشه به پند» نمونه‌ای از فهم و درایت اوست. خطاب به عم خود نیاطوس می‌گوید:

ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد چو آید به ایران زمین؟
ندانسی که دهقان ز دین کهن نیچند؟ چرا خام گویی سخن؟
تو بندوی را سر به آغوش گیر مگو ایچ گفتار نادلپذیر
گراو از پی دین شود زشت گوی تو از بیخرد هوشمندی مجوی
مده رنج و کردار قیصر به باد مبادا که پند من آیدت یاد
ز مریم نیاطوس پذیرفت پند نیامدش گفتار او ناپسند^{۲۰}

از این پس تا وقتی که شیرین بدو زهر می‌خوراند، دیگر از مریم ذکری در شاهنامه نیست جز در نامه‌ای از خسرو پرویز به قیصر که طبق معمول در پایان آن یادی از دختر او کرده می‌نویسد:

سخن‌ها که بشنیدی از دخترت چنان دان که او تازه کرد افسرت
به دین مسیحا بکوشد همی سخن‌های ما کم نیوشد همی
به آرام شاد است و پیروز بخت بدین خسرو آیین نو آیین درخت^{۲۱}

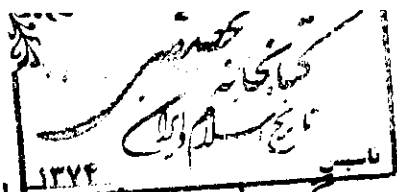
اما برداشت نظامی از مریم بکلی متفاوت است. نظامی داستان‌سراست نه تاریخ‌نگار و هدفش تراشیدن پیکر شیرین است با تمام قوت خیال از ماده خامی که فردوسی و مورخان بدو سپرده‌اند. در طرح کلی منظومه او مریم و شکر اصفهانی و ظایفی فرعی ایفا می‌کنند که البته بسیار مهمتر از سهم کنیزان شیرین و حتی مهین بانوست. اما در هیچ یک از صحنه‌های داستان حضور آنها به خودی خود غایتی مطلوب و اجتناب‌ناپذیر یا نقطه پایانی در سرگذشت پادشاه ساسانی نیست. مهین بانو با دست‌گاه فرمانروایی خویش فقط پیش درآمد یا پایگاهی برای شیرین است که در شاهنامه از خاندان و زادگاه و هرگونه

اصالت اشرافی دیگری بهره است. پرستاری و اندرزهای مادرانسه او پیرایه‌هایی است که نظامی برای ساختن و پرداختن منش والای شیرین بکار برده است، همچنان که اسب و بزم و شکار و سواری و تجملات دیگر جملگی برای تمهید شرایط و لوازم زنی است که در طرح نظامی باید با سربلندی و غرور با پادشاه ایران روبرو شود و نه تنها قلب و اندیشه او که در بار باشکوهش را نیز تصرف کند. چنین زنی ولو آن که الهه جمال و فرشته عصمت باشد نمی‌تواند گمنام و عاری از هنرهای طبقه نجبا باشد. قصه زنی بد شهرت بنام شکر اصفهانی - که گل، معشوقه رامین در گوراب را بیاد می‌آورد - حلقه دیگری است که علاوه بر ارضای طبیعت هرزه خسرو پرویز، بر تیش داستان می‌افزاید و استقامت اخلاقی شیرین را در بوته آزمایش می‌نهد.

در شعر نظامی یگانه زنی که به رغم نقش فرعی خود اگر برتر از شیرین نباشد کم از او نیست مریم است. قیصر در روزگار درماندگی خسرو با مال و سپاه او را یاری داده و دختر خویش را همسر او ساخته است. ورود مریم به داستان نظامی هنگامی آغاز می‌شود که خسرو پرویز با خشم تمام بزمگاه شیرین را ترک کرده و به روم رفته است. خشم او از این روست که شیرین تسلیم دمنده‌های او نشده و نخواسته است از حلی که اخلاق اجتماعی زمانه برای دوستیهای پیش از زفاف معین کرده است فراتر رود. نظامی با اقتضای هدف اصلی داستان حکایت ازدواج خسرو و مریم را سرسری و با لحنی نه درخور شخصیت دختری والا تبار تنها در دو بیت گنجانیده است. به گفته او قیصر:

چنان در کیش عیسی شد بدو (به خسرو) شاد	که دخت خویش مریم را بدو داد
دو شه را در زفاف خسروانه	قراوان شرطها شد در میانه ^{۲۲}
در بند بعد خسرو که از غائله بهرام چوین جسته و بر تخت نشسته است دوباره هوای یار	دیرین دردش شعله می‌زند و فراموش می‌کند سخنان خود را که هنگام ترک شیرین:
بتندی گفت من رفتم شبت خوش	گرم دریا به پیش آید و آتش
خدا داند کز آتش برنگردم	ز دریا نیز مویی تر نگردم...
به نادانی خری بردم بر این بام	به دانایی فرود آم سرانجام ^{۲۳}
ولی این تند و تیزی خسرو ناشی از غروری پابرجا نیست. در بیان حال او نظامی می‌گوید:	

نه آن غم را ز دل شایست راندن	نه غم پرداز را شایست خواندن
به حکم آن که مریم را نگهداشت	کز او بر اوج غیسی پایگه داشت



اگرچه پادشاهی بود و گنجش زبیدی یاری پیاپی بود رنجش
نمی گویم طرب حاصل نمی کرد طرب می کرد لیک از دل نمی کرد^{۲۴}
خسرو از زنجیری که همسری مریم برپایش نهاده است می نالد که:

چومن سوی گلستان رای دارم چه سود آر بنید ز برپای دارم
نه بند از پای می شاید بریدن نه با این بند می شاید پریدن

و در سرزنش خود که خویشتن را گرفتار مریم کرده است عبارتی بکار می برد که تا
امروز در زبان ما از او به یادگار مانده است:

نمی شد موش در سوراخ کژدم به یاری جایروبی بست بردم^{۲۵}

حال شیرین نیز در فراق خسرو از این بهتر نیست جز آن که وی تا کنون جز حفظ عصمت
خود مرتکب عملی نشده است که سزاوار این تلخکامی باشد. وی خبر می شود که خسرو
بر سریر عزت نشسته و به گنج افشانی و گوهر نثاری پرداخته است:

ولیک از کار مریم تنگدل بود که مریم در تعصب سنگدل بود

ملک را داده بد در روم سوگند که باکس در سازد رای و پیوند^{۲۶}

شیرین پس از وفات مهین بانو و یک سال فرمانروایی ملک ارمن را ترک گفته به قصر
شیرین می رود. خسرو نزدیک شدن او را به فال نیک می گیرد و به دل خود وعده
کامروایی می دهد، ولی:

ز مریم بود در خاطر هراسش که مریم روز و شب می داشت پاشش

به مهد آوردنش رخصت نمی یافت به رفتن نیز از او فرصت نمی یافت^{۲۷}

شاهنشاه سرانجام برای نیل به دله دزدیهای خویش با زبونی کودک‌کی نادان به وعده دروغ
متوسل می شود و می کوشد تا مریم را به قبول شیرین در کاخ سلطنتی و زندگی میاز
«پرستاران» راضی کند بدین بهانه که او، شیرین «به گیتی در به من بدنام گشته ست»؛
و قول می دهد که هرگز او را نبیند:

نسبینم روی او، گرباز بینم پر آتش باد چشم نازنینم^{۲۸}

ولی مریم به اصطلاح دست شوهر هوسرانش را خوانده است و فریب این چرب زبانی ر
نمی خورد. اصولاً شگفت آور است که نظامی مرد قهرمان خود را که به هر حال پادشا
پرشکوهی ست و ممالک ایران را وسعتی نزدیک به حدود زمان هخامنشیان بخشیده
فردوسی هم او را کوچک نکرده است، دچار چنین مذلت و زبونی می کند. پیداست ک
نظامی ریگی در کفش خود دارد و با تردستی خارق العاده چهره پادشا را به گونه ای
ترسیم کرده است که ظاهر بینان خیره تماشای بارگاه پر حشمتش شوند و اهل معنی بری

بودن او را از شرف و عزت و حرمت انسانی دریابند. به هر حال در این صحنه اولین و آخرین باری است که نظامی به مریم اذن سخن داده است که از شاه پرسد:

مرا با جادویی هم حقه سازی	که بر سازد ز بابل حقه بازی؟
هزار انسانه از بر بیش دارد	به طتازی یکی در پیش دارد
تورا بفربید و ما را کند دور	توز و راضی شوی، من از تو مهجور...
چه بندی دل در آن دور از خدایی	کز او حاصل نداری جز بلایی؟
اگر غیرت بری با درد باشی	و گریبغیرتی نامرد باشی؟...
به تاج قیصر و تخت شهنشاه	که گر شیرین بدین کشور کند راه
به گردن برنهم مشکین رمن را	بر آویزم ز جور و خویشتن را ^{۲۹}

در این اعتراض شدید و تهدید خودکشی ناله زنی آبرومند را می توان شنید که از خیانت و کج رفتاری شوهر تاجدارش به جان آمده است، نه در غربت دلش شاد است و نه روی در وطن دارد. خسرو ظاهراً تسلیم می شود، ولی در نهان به ارتباط خود با شیرین ادامه می دهد و به یاری شاپور که هنرش همه پانندازی است، می کوشد تا او را پنهانی بر برج خود بکشانند. دوباره سخن از مزاحمت مریم است و خسرو به شاپور می گوید:

بیار آن ماه را یک شب در این برج	که پنهان دارمش چون لعل در درج
من از بهر صلاح و دولت خویش	نیارم رغبتی کردن بدو بیش
که ترسم مریم از بس ناشکیبی	چو عیسی بر کشد خود را صلیبی
همان بهتر که با آن ماه دلدار	نهفته دوستی و رزم پری وار
گر این شوخ آن پریخ را ببیند	شود دیوی و بر دیوی نشیند ^{۳۰}

پس از این صحنه مدتی شیرین را سرگرم فرهاد و خسرو را مست عیاشی با شکر می بینیم. دیگر ذکری از مریم نیست مگر یک بار که شیرین ضمن پیام پر خاش آمیز خود به خسرو و به شاپور می گوید:

اگر گوید به شیرین کی رسم باز؟	بگو با روزه مریم همی ساز...
اگر مریم درخت قند گشته ست	رطبهای مرا مریم نه رشته ست
گر او را دعوی صاحب کلاهی ست	مرا نیز از قصب سر بند شاهی ست
نخواهم کردن این تلخی فراموش	که جان شیرین کند مریم کند نوش ^{۳۱}

و سرانجام در تعزیت نامه ای که پس از مرگ مریم به خسرو فرستاده است، شادمانی خود را از هلاک رقیب بر زبان آورده به طعنه می گوید:

مرنج ای شاه ناز کدل به آن رنج	که گنج است آن صنم، در خاک به گنج ^{۳۲}
-------------------------------	--

اما خصال و هنرها و حکایت عشق خود شیرین را بارها نوشته‌اند و خواننده ایم. بنسده به اختصار خواهیم کوشید. قبلاً دیدیم که در روایت شاهنامه ذکرری از مهین بانسو و حکمرانی او و برادرزاده اش بر ملک ارمن نیست. و قصه پیوستن او به مشکوی خسرو ساده و فشرده گفته شده است. تنها خبر مهمی که در همان آغاز گزارش می‌شنویم این است که شیرین مریم بیگانه را به اثر زهر هلاک می‌کند. این یگانه جرمی ست که شیرین به انگیزه عشق و رشک مرتکب می‌شود و نظامی از ذکر آن ابا ورزیده است. از این که بگذریم شیرین زنی ست نیکخواه و خردمند و پرمغور. طبری روایتی آورده است که ستاره شناسان پیش بینی کرده بودند که یکی از پسران خسرو پرویز پسر می‌خواهد داشت که در زمان او خاندان ساسانیان به باد می‌رود و علامت آن نقصی ست بر تن او. خسرو پسران خود را از نزدیکی با زنان بازداشت تا آن که یکی از آنها موسوم به شهریار تحمل این قید را نکرده می‌خواست خود را بکشد و شیرین اجازه داد که زنی نزد او برود. از این آمیزش یزدگرد در وجود آمد و خسرو وقتی او را دید که به پنج سالگی رسیده بود و چون متوجه نقص در بدن او شد می‌خواست همان‌جا او را بر زمین بکوبد و هلاک کند و شیرین بود که مانع اجرای این جنایت گشت.^{۳۳}

عشق و احترام شیرویه به شیرین نیز تنها ناشی از جاذبه زیبایی زنی که به سن مادر اوست نیست و بعید بنظر نمی‌رسد که مهربانی شیرین که سالهای بسیار سپر او در برابر بیمبری خسرو بوده است شیرویه را دل‌بسته او کرده باشد. ولی نظامی هندی داستان دارد و شیرویه را همچون هیولایی زشت، «خری خرمغز و مغزی پر ز خرچنگ» خوانده است که در شب عروسی شیرین با آن که بیش از ده سال نداشت می‌گفت «که شیرین کاجکی بودی مرا جفت». ^{۳۴} یگانه اتهامی که شیرویه پس از دستگیری پدر خود صریحاً به شیرین می‌بندد و او با لحنی تند و قاطع آن را رد می‌کند تهمت جادویی ست. جادویی یکی از هنرهای سمیرامیس افسانه‌هاست که آیلرس از وجوه مشابهت میان او و شیرین شمرده است. نخستین پیام شیرویه به شیرین پس از قتل خسرو پرویز چنین آغاز می‌شود:

که ای ریمن و جادوی دسترس
به ایران گنهکارتر کس تویی
به چاره فسرو آوری ماه را
دل و جان آن بدکنش پست باد

به شیرین فرستاد شیروی کس
همه جادویی دانی و بدخویی
به تنبل همی داشتی شاه را
و شیرین به پرخاش جواب می‌فرستد که:
سخن‌ها که گفתי تو برگ است و باد

کجا جادویی در جهان جز به نام
وگر شاه از این رسم و اندازه بود
که جادو بدی کس به مشکوی شاه
و اندکی بعد که شخصاً از پس پرده با شیرویه گفتگو و دادخواهی می کند، به اعتراض می پرسد:

تو گفستی که من بد زن و جادوم
و شیروی پشیمان به رسم عذرخواهی تندی جوانی را مسؤول آن نسبت ناروا می خواند.
جالب توجه است که این اتهام به شعر نظامی هم سرایت کرده است. کنیزان خسرو در مدائن در غیاب او شیرین را این گونه وصف می کنند:

که جادویی ست این جا کار دیده
چنان در سحر سازی دست دارد
ز کوهستان بابل نورسیده
که سحر سامری بازی شمارد^{۳۷}

مریم نیز چنان که قبلاً گذشت همین اتهام را تکرار کرده است.

صرف نظر از این دو نقطه ضعف، یکی کشتن مریم که نظامی با سکوت خود ننگ آن را از دامن شیرین زدوده است، و دیگر تهمت جادویی که شایعه ای ست افسانه ای، شیرین در سراسر داستان زنی ست سرفراز و منزّه از عیب و زلت. پیش از صحنه نهائی کتاب، جریان حوادث تماماً شرح کشمکشهای میان این دو عاشق است. از یک سو جاذبه عشق آن دو را به یکدیگر بسته است و هیچ بدعهدی و بدخویی و حتی تحقیر و توهینی نمی تواند رشته پیوندشان را بگسلد، و از سوی دیگر تباین اخلاقی آنها نیروی مقاومی ست که آنها را همچون دو قطب مخالف از یکدیگر دور نگاه می دارد. هر دو گرد محور عشق می چرخند و به یکدیگر نمی رسند، نه قادر به گریز از میدان اند و نه می توانند مایه کشمکش را از میان بردارند و یکی شوند. خسرو شاهنشاه خودکامه و مالک جان و مال مردم است و خود را نه مجاز بلکه محق به هر تصرف و تجاوزی می داند. از سوی دیگر شیرین آن اندازه از قدرت و مکنّت و استقلال بهره ور است که بتواند در برابر وی عزّت و حرمت خود را حفظ کند. خسرو مرد است و ست اجتماع که تا امروز هم محترم شمرده می شود ارتباطهای نامشروع را برای او اگر هم عیب بدانند سزاوار مجازات نمی شناسد و ازدواج هم بندی بر گریز پایی او نمی نهد. ولی شیرین زن است و ننگ رسوایی و عقوبتهای آن او را بشدت مقید و هشیار می دارد که در دشوارترین لحظه های وسوسه و آرزومندی هم نلغزد و خود را نبازد و در قعر سیه روزی نیفتد. خسرو هر بار که از شکستن اراده شیرین ناامید می شود دنبال دلبر موقتی دیگری

می رود... و نظامی دو نمونه آن را عرضه کرده است. اما اگر هنرمند پاکبازی چون فرهاد با عصمت و طهارت کودکی ناآگاه شیفته این مظهر لطف و جمال بشود به غیرت مردی او برمی خورد و با وجود آن که هنوز هیچ گونه حق شرعی و قانونی نسبت به شیرین ندارد او را - فرهاد را - با توکل به دروغ نابود می کند. بیخود نیست که حافظ از همان روز اول طمع از فرهاد بریده است. شیرین کشور و پادشاهی خود را صادقانه فدای عشق خسرو کرده است، زنی بی کس است که گرمی و مهر مادروارمهین بانورا هم از دست داده و چشم امیدش در زندگی فقط به این مرد دوخته است، و با اینهمه با چنان سرافرازی و غروری از حیثیت خود دفاع می کند که شاهنشاه را در پای دیوار قصر خود مات می کند، در به روی او می بندد و خود از بالای بام بلند که نشانه برتری اوست، تیر طعنه و ریشخندی نیست که بر او نمی بارد:

تورا آن بس که کردی با سپاهان	مکن پرده دری با مهد شاهان
نه با شیرین که بر شکر کند زور...	تو با شکر توانی کرد این شور
که شیرینی دهانت را کند ریش	رها کن نام شیرین از لب خویش
به من بازی کنی در عشق بازی	تو از عشق من و من بی نیازی
نه چون هندو که اوده گوی بازدم...	چو سلطان شو که با یک گوی سازد
به خرمایی کلیجیم را ستانی	نه این طفیلم که از شیرین زبانی
به یک جو با منت سالی حساب است...	در این خرمن که تو بر تو عتاب است
چه دیدی جز خداوندی و شاهی؟	تو در عشق من از مالی و جاهی
کدامین روزم از خود شاد کردی؟	کدامین ساعت از من یاد کردی؟
کدامین خواری از بهرم کشیدی؟	کدامین جامه بریادم دریدی؟
کدامین شب فرستادی پیامی؟	کدامین پیک را دادی سلامی؟
قلم شاپور می زد تیشه فرهاد ^{۳۸}	تو ساغر می زدی با دوستان شاد

این لحن ملامت بار شیرین در پنج نوبت که به شاه جواب می دهد هر بار گزنده ترو صریحتر می شود و با این سوگند پایان می یابد که:

بدان زنده که هرگز او نمیرد	به بیداری که خواب او را نگیرد
به فیاضی که فطرت را خورش داد	خرد را جان و جان را پرورش داد
که بی کاوین اگر چه پادشاهی	زمن بر نایدت کامی که خواهی ^{۳۹}

دنباله داستان معلوم است. خسرو پرویز زخم خورده و خوار چون گدایی رانده و درمانده روانه کاخ خود می شود و به شاپور که می کوشد مرهمی بر جراحت او بنهد می گوید:

چه دیدی تا چه رفت امروز با من؟ چه کرد آن شوخ عالم سوز با من؟
 چه بیشرمی نمود آن ناخدا ترس؟ چو زن گفتی، کجا شرم و کجا ترس...
 زیانش سر به سر تیر و تبر بود یکایک عذرش از جرمش بتر بود
 بلسی، تیزی نماید یار با یار نه تا این حد که باشد خار با خار^{۴۰}

اما شیرین که میل خشم خود را بیرون ریخته و آرام گرفته است، خلأ زندگی خویش را احساس می کند و باید چاره ای بجوید. او می داند که شکار را تا به خود نیامده و از دام نجسته است باید در بند کند. در شب تاریک و پر برف، درست مانند ویس، به سائقه عشق در پی خسرو روان می شود و با تدبیری که در آن نه سیخ بسوزد و نه کباب، نه شاه بیش از آن خفیف شود و نه تمام آرزوهای عشق و جوانی خودش برباد رود، با او آشتی می کند و در آخر:

گرفت آن گاه خسرو دست شیرین بر خود خواند موبد را که بنشین
 سخن را نقش بر آیین او بست به رسم موبدان کاوین او بست^{۴۱}
 ولی نظامی هنوز دست بردار نیست و برای شب عروسی هم کمندی مناسبی نوشته است.
 شیرین به شاه پیغام داده که یک امشب را باده کمتر بخور، زیرا:

چو مستی مرد را بر سر زند دود کبابش خواه تر خواهی نمکسود
 دگر چون بر مرادش دست باشد بگوید مست بودم، مست باشد...
 و حالا نوبت شاه است که به اصطلاح بله قربان بگوید:

خوش آمد این سخن شاه عجم را بگفتا هست فرمان آن صنم را^{۴۲}
 با وجود این نمی تواند اندکی کف نفس کند و آن قدر شراب می خورد که:
 چو آمد وقت آن کاسوده و شاد شود سوی عروس خویش داماد
 چنان شد مست کز وی هوش بردند بجای غاشبه ش بر دوش بردند^{۴۳}

عروس شوخ شیرینکار، که مصمم است شوهر خود را «آدم» کند، با فرستادن عجوزی به بستر شاه درسی دیگر به او می دهد. گویا نظامی خواسته است در این آینه دق چهره ناقابل کسی یا کسانی را که در گذشته و حال و آینده بر ملتی حکومت کرده اند و می کنند در شعر خود مخلد کند و گرنه لا اقل در جشن عروسی از پادشاه ساسانی چنین دلچسپک بیمقداری نمی ساخت. به هر حال پس از این بازی مضحک پرده حرم می افتد و دیگر خدا می داند که این زن از دست آن شوهر چه ها کشیده است. همین قدر می دانیم که شیرین کوشش خود را برای تهذیب شاه ادامه داده و بزرگ امید را مأمور نموده است که معلوماتی درباره پاره ای مسائل جهان و زندگی بدو بدهد و نکته هایی از کلیله و دمنه

را بدو بیاموزد.

تمام آنچه در وصف خصال و جمال شیرین گفته‌اند در قیاس با داستان مرگ او ناچیز است. عظمت این زن در پایان غم‌انگیز و پرافتخار به اوج بیماندی می‌رسد که در ادبیات فارسی بی‌نظیر است و بحث درباره آن محتاج مجالی دیگر است. تنها این نکته را ناگفته نباید گذاشت که اگر نظامی داستانی پر از رنگ و بوی و عشق و نشاط و بهار و شور جوانی آفریده است که هشتصد سال الهام بخش شاعران گشته و احدی به گرد او نرسیده است، در پرداختن این غننامه پایان کتاب حقا که خود او نیز در برابر استاد بزرگ طوس سپر انداخته است. منظومه خسرو و شیرین داستان عشق است، شاید عشق حقیقی خود شاعر به آفاق که این همه نغمه‌های شور و شیدایی به الهام او و به یاد سالهای وصل او و در سوز فراق او بر زبانش جاری گشته و از سر صدق است که گفته است:

فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی خاکِ عشق آبی ندارد
جهان عشق است و دیگر زرق بازی همه بازی ست الا عشقبازی^{۲۴}

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

۱ - شاهنامه، چاپ بروخیم ۱۳۱۴، جلد نهم، ص ۲۶۷۶ تا ۲۹۴۳ (در یادداشت‌های این مقاله فقط شماره صفحه قید شده است).

۲ - Wilhelm Eilers, Semiramis, Entstehung und Nachhall einer Altorientalischen Sage. - ۲
Wien 1971.

۳ - همان اثر، ص ۵۸ - ۵۹. این نام در اثر نظامی به ضم حرف اول و فتح حرف دوم «شَیرا» بکار رفته و با اختیار قافیه بسته شده است. رک. خسرو و شیرین، با تصحیح و مقدمه و توضیحات و فرهنگ لغات و فهرستها، از دکتر بهروز ثروتیان، ص ۲۴۷ بیت ۳۴ (یادداشت‌های زیر به همین ترتیب به صفحه و بیت رجوع داده شده است، نه شماره بند).

۴ - تئودور نلدکه، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان. ترجمه عباس زریاب. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

۱۵۲، تهران ۱۳۵۸، ص ۴۷۵ و ۵۸۱.

۵ - خسرو و شیرین، ۴۶/۱۱۴.

۶ - همان اثر، ۲۹۶ - ۲۹۷/۱۳ - ۱۵.

۷ - همان اثر، ۳۳/۱۱۳.

۸ - همان اثر، ۵۴/۱۱۵ - ۵۵.

۹ - شاهنامه، ۲۸۶۹.

۱۰ - شاهنامه، ۲۸۷۱ - ۲۸۷۲.

۱۱ - شاهنامه، ۲۸۷۳.

۱۲ - شاهنامه، ۲۸۷.

Ehsan Yarshater, "Iranian National History", in *The Cambridge History of Iran*, vol.3, ۱۳ - 1983, p. 406.

- ۱۴ - شاهنامه، ۲۸۷۳، زیرنویس ۰۷.
 ۱۵ - شاهنامه، ۲۸۵۸.
 ۱۶ - نلدکه، ۴۷۵.
 ۱۷ - Nina Garsoïan, "Byzantium and the Sasanians", in *The Cambridge History of Iran*, vol.3, 1983, p. 579.
 ۱۸ - شاهنامه، ۲۸۷۵.
 ۱۹ - شاهنامه، ۲۸۸۴.
 ۲۰ - شاهنامه، ۲۷۹۵.
 ۲۱ - شاهنامه، ۲۸۶۷.
 ۲۲ - خسرو و شیرین نظامی ۱۱/۲۹۶ - ۱۲.
 ۲۳ - همان اثر، ۱۷۲/۲۹۱ - ۱۷۳ و ۱۷۷/۲۹۲. جالب توجه است که شیرین نیز یک بار با عبارتی بسیار مشابه درباره عشق خود به خسرو پرویز می گویند:
 به نادانی قتلدام اندر این دام به دانایی برون آیم سرانجام (۸۸/۳۵۸)
 ۲۴ - همان اثر، ۱۶/۳۰۶ - ۱۹.
 ۲۵ - همان اثر، ۴۱/۳۰۹.
 ۲۶ - همان اثر، ۱۵/۳۲۵ - ۱۶.
 ۲۷ - همان اثر، ۳۷/۳۲۷ - ۳۸.
 ۲۸ - همان اثر، ۹/۳۴۶.
 ۲۹ - همان اثر، ۱۵/۳۴۸ - ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۲۸ - ۲۹.
 ۳۰ - همان اثر، ۶-۲/۳۵۰.
 ۳۱ - همان اثر، ۱۳۱/۳۶۱، ۱۳۵۹/۳۶۶ - ۹۶.
 ۳۲ - همان اثر، ۵۰/۴۴۲.
 ۳۳ - نلدکه، ۵۲۳.
 ۳۴ - خسرو و شیرین، ۶/۶۷۱.
 ۳۵ - شاهنامه، ۲۹۳۶ - ۲۹۳۷. در چاپ پروخیم. «برگ است و باد» شاید بوده است: برگ است باد.
 ۳۶ - شاهنامه، ۲۹۳۸.
 ۳۷ - خسرو و شیرین، ۱۷/۲۰۴ و اضافات ص ۱۲۷۴.
 ۳۸ - همان اثر، ۵۰۲/۲۳ - ۲۴ و ۲۹ - ۳۱، ۵۰۴/۵۰ - ۴۹، ۵۰۵/۵۸ - ۶۲.
 ۳۹ - همان اثر، ۶۰/۵۵۹ - ۶۲.
 ۴۰ - همان اثر، ۵۶۴/۲۸ - ۲۹ و ۳۳ - ۳۴.
 ۴۱ - همان اثر، ۳۶/۶۳۰ - ۳۷.
 ۴۲ - همان اثر، ۹/۶۳۲ - ۱۰ و ۱۳.
 ۴۳ - همان اثر، ۱۹/۶۳۲ - ۲۰.
 ۴۴ - همان اثر، ۵۲/۱۱۵.